ZENDEGI-SALAM
روزنامه خراسان رضوی
یک شنبه • ۵ مهر ۱۴۰۵
۱۵ ربیع الثانی ۱۴۴۸
۲۷ سپتامبر ۲۰۲۶
شماره ۶۱۸۰

حصر آبادان چگونه شکسته شد؟

به مناسبت سالروز شکسته شدن حصر آبادان به دست غیور مردان کشورمان، پای خاطرات سرهنگ فرمنش، یکی از فرماندگان این عملیات در تحریریه روزنامه نشستیم

علیرضا کاردار | روزنامه‌نگار



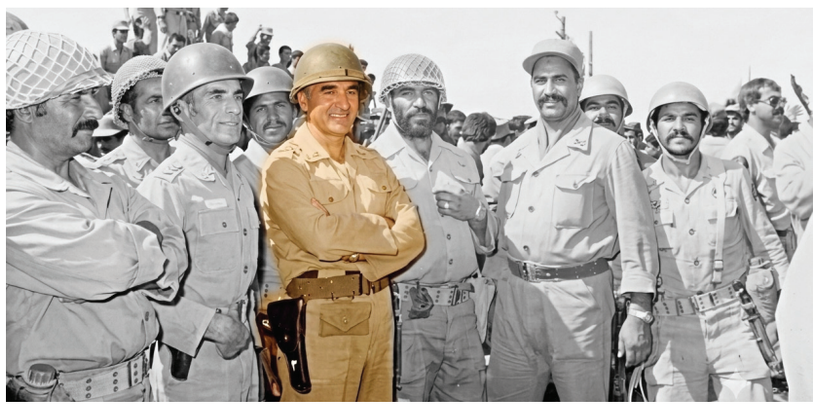
وقتی به آن روزها فکر می‌کند، اشک در چشمانش جمع می‌شود. هنوز سرحال است، سربلند و استوار پله‌های سالن تحریریه را که بالا می‌رود، اجازه نمی‌دهد کسی دستش را بگیرد. کمترین استفاده را از عصای دستش می‌گیرد. فریدون، پسرش که همیشه همراهش است، هوایش را دارد و نگران خستگی پدرش است. جناب سرهنگ هنوز در قامت همان فرماندگانی است که حصر آبادان را شکستند. با غرور می‌گوید: «بزرگ‌ترین جشن میهن همین پنجم مهر است. چون واقعا سرآغاز همه فتوحات بعدی همین شد.» به مناسبت پنجم مهر، سالروز شکستن حصر آبادان توسط لشکر پیروز ۷۷ خراسان، میزبان یکی از فرماندگان این عملیات بودیم؛ سرهنگ بازنشسته، محمد مهدی فرمنش، فرمانده تیپ ۳ لشکر ۷۷ خراسان در زمان عملیات ثامن الائمه(ع). همراه با مخاطبان روزنامه خاطراتش را شنیدیم و از داشتن چنین سربازان دلاوری برای دفاع از میهن‌مان احساس افتخار کردیم.



(عکس‌های قدیمی با هوش مصنوعی ترمیم شده‌اند)

قهرمان تیراندازی

سرهنگ فرمنش با خنده می‌گوید: «تا چندوقت پیش می‌گفتم درآستانه ۹۰ سالگی هستم ولی الان ۹۰ سالگی را رد کردم.» از جوانی‌اش و این‌که چگونه وارد ارتش شد می‌گوید: «سال ۱۳۳۸ وارد دانشکده افسری و سال ۴۱ فارغ‌التحصیل شدم. در دانشکده پیاده شیراز دوره دیدم و بعد برای مشهد انتخاب شدم، چون شهر خودم بود. آن زمان اسمش لشکر ۶ بود که بعد شد لشکر ۷۷. بعد وارد هنگ ۳۴ رزمی شدم. اولین شغلم فرمانده مسلسل سنگین بود. به علت فعالیتی که کردم و از دانشکده آمده بودم، به عنوان سرپرست تیم تیراندازانتخاب شدم. هم فرمانده دسته مسلسل سنگین بودم و هم سرپرست تیم تیراندازلشکر. تیم ما دومین تیم موفق ایران بود. باید در مسابقات پیمان سنتو که بین ۴ کشور ایران، عراق، ترکیه و انگلستان بود شرکت می‌کردیم.» سرپرستی تیم باعث شد تا خودش هم به تیراندازی علاقه‌مند شود. ادامه می‌دهد: «برای تیراندازی با کلت ۴۵ شروع به تمرین کردم. تا جایی که در تهران از بین همه نیروهای مسلح ژاندارمری، شهربانی، نیروی هوایی، زمینی و دریایی بهترین تیراندازها انتخاب شدند. در مسابقات، من نفر اول شدم. به مشهد برگشتم. بعد از آن ۳ نفر برای مسابقات جهانی اعزام شدیم. اولین سالی بود که ایران در مسابقات سیزم (مسابقات ارتش‌های جهان) شرکت می‌کرد.»



آبادان در محاصره

می‌رسیم به آغاز جنگ تحمیلی و دفاع مقدس. جناب سرهنگ فرمنش با خنده می‌گوید: «تا چندوقت پیش می‌گفتم درآستانه ۹۰ سالگی هستم ولی الان ۹۰ سالگی را رد کردم.» از جوانی‌اش و این‌که چگونه وارد ارتش شد می‌گوید: «سال ۱۳۳۸ وارد دانشکده افسری و سال ۴۱ فارغ‌التحصیل شدم. در دانشکده پیاده شیراز دوره دیدم و بعد برای مشهد انتخاب شدم، چون شهر خودم بود. آن زمان اسمش لشکر ۶ بود که بعد شد لشکر ۷۷. بعد وارد هنگ ۳۴ رزمی شدم. اولین شغلم فرمانده مسلسل سنگین بود. به علت فعالیتی که کردم و از دانشکده آمده بودم، به عنوان سرپرست تیم تیراندازانتخاب شدم. هم فرمانده دسته مسلسل سنگین بودم و هم سرپرست تیم تیراندازلشکر. تیم ما دومین تیم موفق ایران بود. باید در مسابقات پیمان سنتو که بین ۴ کشور ایران، عراق، ترکیه و انگلستان بود شرکت می‌کردیم.» سرپرستی تیم باعث شد تا خودش هم به تیراندازی علاقه‌مند شود. ادامه می‌دهد: «برای تیراندازی با کلت ۴۵ شروع به تمرین کردم. تا جایی که در تهران از بین همه نیروهای مسلح ژاندارمری، شهربانی، نیروی هوایی، زمینی و دریایی بهترین تیراندازها انتخاب شدند. در مسابقات، من نفر اول شدم. به مشهد برگشتم. بعد از آن ۳ نفر برای مسابقات جهانی اعزام شدیم. اولین سالی بود که ایران در مسابقات سیزم (مسابقات ارتش‌های جهان) شرکت می‌کرد.»

می‌رسیم به آغاز جنگ تحمیلی و دفاع مقدس. جناب سرهنگ فرمنش با خنده می‌گوید: «بعد از جنگ من فرمانده تیپ ۲ قوچان بودم. بعد از ۳۴ روز که مردم خرمشهر مقاومت کردند و خرمشهر به خونین شهر تبدیل شد، از تیپ ما خواستند تا برای نجات بروییم. صدام گفته بود ۳ روزه اهواز و ۷ روزه تهران را می‌گیرد. ولی با مقاومت خرمشهر دید امکان چنین چیزی وجود ندارد و بلندپروازی کرده بود. سرش را کج کرد به سمت آبادان تا آن جا را از میهن جدا کند.» ۱۸ مهر ۱۳۵۹، عراق آبادان را محاصره کرد. آقای فرمنش آن روزها را چنین توصیف می‌کند: «آبادان ۲۷۰ درجه محاصره شده بود. یعنی از ۳ جهت و فقط یک راه باز مانده بود. تیپ ما را خواستند و با وضعیت خاصی خود را به جنوب آبادان رساندیم. آبادان در آتش می‌سوخت و دود غلیظی منطقه را گرفته بود. داخل شدیم و سه تا گردان داشتیم، گردان ۱۵۳ که فرمانده‌اش سرگرد کهتری بود که خدا سلامتش بدارد. به عنوان پیشروفت که عملیات ذوالفقار را انجام داد. عراقی‌ها داخل آبادان نخل‌ها را قطع کرده بودند و اگر جاده خسروآباد را هم می‌بستند و به اروندرود می‌رسیدند محاصره صددرصد می‌شد و کار آبادان تمام بود. خوشبختانه گردان ۱۵۳ فوق‌العاده خوب عمل کرد و اولین موفقیت ارتش ما را انجام داد.» این کهنه سرباز میهن یادی از همرزم شهیدش می‌کند و می‌گوید: «خدا رحمت کند شهید حسن باقری را که ایشان از سپاهیان بسیار زبده و عالی بود. ایشان با من همکاری می‌کرد و می‌گفت: هر کاری که داری و مشکلی هست بگویید تا من با سپاهیان در میان بگذارم و حل کنم.»

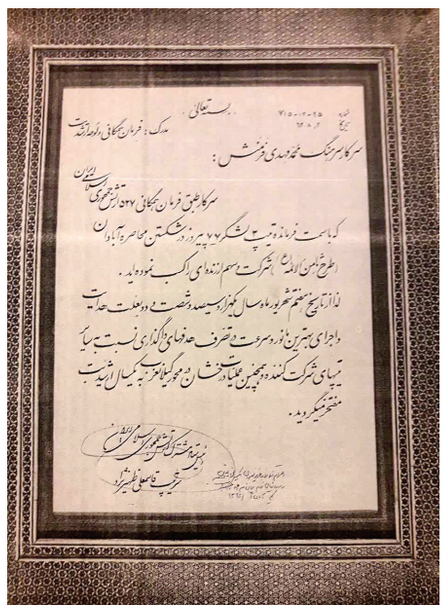


مرخصی قبل از عملیات

سرهنگ فرمنش از ادامه حصر آبادان می‌گوید: «حدودا ۷-۸ ماه تبادل آتش داشتیم و اتفاق مهمی نیفتاد تا این که امام در ۱۴ آبان فرمودند حصر آبادان باید شکسته شود. این مسئولیت را تیمسار ظهیرنژاد فرمانده نیروی زمینی ارتش قبول کرد و این ماموریت به لشکر ۷۷ خراسان واگذار شد. آن زمان فرمانده تیپ ۳ مشهد شده و در گیلانغرب فرمانده محور بودم. ما را به آبادان فراخواندند تا به ما دروا صل بشویم و عملیات بزرگی انجام شود. قبل از این که حرکت بکنیم به فرمانده لشکر گفتم: اگر نظرتان هست که یک عملیات با روحیه انجام شود، چون تیپ من عملیات زیادی در گیلانغرب انجام داده است و خسته هستند، اگر امکان دارد یک ماه برای استراحت و بازسازی بروند. با درخواستم موافقت شد. نیروها را با معاون به مشهد فرستادیم و خودم رفتم تهران و با فرمانده لشکر به آبادان رفتیم، برای طرح‌ریزی عملیات.» فرمانده ادامه می‌دهد که حدود یک ماه طرح‌ریزی انجام و تکمیل شد: «بعد پیشنهاد شد چون این لشکر منتسب به امام رضا(ع) است، این عملیات به ثامن الائمه(ع) نام گذاری شود. فرمانده‌ها به میدان در محورهای مختلف برای شناسایی زمین و دشمن می‌رفتند تا این که زمان عملیات بچه‌ها از مشهد برگشتند. صدام انتظار داشت ۳۱ شهریور سالروز آغاز جنگ تحمیلی حمله کنیم. چون مهمات نرسیده بود، عملیات به تاخیر افتاد. ۴۸ ساعته صندلی هواپیماها را برداشتند و به ما مهمات رساندند. این مسئله باعث رونق کار ما شد. چون نیروهای عراقی بی‌خیال شده بودند که ما حمله نخواهیم کرد.»

تیرخلاص به دشمن

«شب پنجم مهر بود که به ما دستور عملیات داده شد.» سرانجام شب عملیات رسید. سرهنگ فرمنش با ذوق خاصی تعریف می‌کند: «در آخرین هماهنگی فرماندگان تیپ، آخرین دستورات را دریافت کردیم. لشکر برای این که بتواند خوب کنترل بکند، همه نیروهای ارتش و سپاه و بسیج و نیروهای مردمی را در قالب ۳ تیپ سازماندهی کردیم تا بتوانیم با وحدت فرماندهی عملیات را انجام دهیم. از سپاه ۱۰ گردان به ما واگذار شده بود. امینیان فرمانده تیپ یک بجنورد بود. کهتری فرمانده تیپ ۲ قوچان شده بود و من فرمانده تیپ ۳ مشهد شده بودم. تا لحظه عملیات فرار سید. ساعت یک بعد از نصف شب روز پنجم مهر ما عملیات را شروع کردیم. خاکریز به خاکریز جلو رفتیم. از خاکریز دوم و سوم عراقی‌ها هشیار شدند و جنگ تن به تن شروع شد. ساعت ۸ صبح فرمانده گردان ۱۴۸ یادش به خیر سرگرد یعقوب رنجبر عملیات را انجام داده بود و با گرفتن ۳۹ اسیر اطلاع داد که به من کمک کنید، چون بچه‌ها خسته شده بودند. من چون به منطقه اشراف داشتم، دستور داده بودم واحد احتیاط آماده شده بود. گردان احتیاط مشت کوبنده فرمانده است. گفتم تا هدف پیش بروید. ساعت حدود ۱۰ اطلاع دادند که ما ۱۰ دستگاه تانک به غنیمت گرفتیم که مسئله مهمی بود. به لشکر درخواست دادیم راننده بفرستند و تانک‌ها را خارج کردیم. عملیات ادامه داشت تا حدود ساعت ۱۱ که تیرخلاص را به عراقی‌ها وارد کردیم. ساعت ۱۱ و نیم حصر آبادان شکسته شد و پل قصبه را تصرف کردیم. اعلام کردم که آمادگی دارم برای کمک به تیپ ۲ قوچان برویم. تیمسار ظهیرنژاد و فلاحی و آقای محسن رضایی که در مرکز عملیات بودند گفتند کار جنگ تمام شده و تحکیم هدف کنید و منتظر دستور بعدی باشید، باید گزارش مفصلی به امام(ره) و ملت شریف ایران مخابره کنیم. همان جا حضرت امام پاسخ دادند و حکمی برای من صادر شد. بعد از این عملیات بود که «پیروز» پسوند نام لشکر ۷۷ شد.»



ما شیعه علی(ع) هستیم

حصر آبادان شکست و این جگرگوشه میهن به دامان مام وطن بازگشت. فرمانده پیروز از بعد آن عملیات چنین می‌گوید: «بعد از آن آماده شدیم برای عملیات فتح‌المبین. چون تغییراتی انجام شد و با سقوط هواپیما ۷ نفر، تیمسار فلاحی و دیگران شهید شدند و ظهیرنژاد رئیس ستاد ارتش شد و شهید صیاد شیرازی فرمانده نیروی زمینی شد. برای عملیات فتح‌المبین در هفت تپه مستقر شدیم. چون تیپ ما منظم بود، فرمانده نیروی زمینی نظر خاصی داشت. به ما محبت کردند و سخت‌ترین محل که سایت ورادار بود را هدف تیپ من قرار داد. آن زمان برخی افراد که در کنترل عملیاتی من بودند گفتند در این عملیات اسیر نگیریم و انهدام نیرو داشته باشیم. گفتم من به تیپ دستور دادم فقط اسیر بگیریم، ما شیعه علی ابن ابیطالب(ع) هستیم و قوانین بین‌المللی هم اجازه نمی‌دهند. شب به فرمانده لشکر گفتم برای این عملیات هیچ مشکلی ندارم، فقط اگر دست من را هم قطع بکنید من انهدام نیرو نخواهم کرد و فقط اسیر خواهم گرفت. ایشان گفتند شما بروید، خودم ترتیبش را می‌دهم. من هم دستور را انجام دادم. همین پسرم هم در این عملیات کنارم بود. با یک کلاشینکف که روی دوشش بود و به زمین می‌خورد در پاسگاه بود.» سرهنگ فرمنش ادامه می‌دهد: «ما در این عملیات ۱۵ هزار اسیر گرفتیم. ۴ هزار و ۵۰۰ اسیر توسط تیپ من گرفته شده بودند. فرمانده تیپ عراقی هم دستگیر شد که از آن بعثی‌های تند بود. خیلی ناراحت بود و با معاونش در پاسگاه فرماندهی من بودند. پرسیدم آب و غذا می‌خواهید؟ گفت: نه. گفتم: سیگار؟ گفت: ها ها. یک سیگار دادیم و گفتم: چرا ناراحتی؟ من و تو نظامی هستیم و این اتفاق افتاده است. یک موقع ممکن بود ریسمان به گردن من باشد و به سمت بغداد باشم. چند وقت دیگر این‌ها حل می‌شود و می‌روی به سمت زن و بچه‌ات. یخش آب شد و کیفش را درآورد، عکس خانواده‌اش را نشان داد.»



سجده شکر برای جوانمردی

این ارتشی دلیر دیگر طاقت نمی‌آورد و اشک در چشمانش حلقه می‌زند و می‌گوید: «دو-سه سال بعد در مهمانی بودم منزل یکی از دوستان، بعد از ناهار اخبار را دیدیم که آقای امامی کاشانی صحبت می‌کردند و درباره خصایل امام می‌گفتند. گفتند: در جبهه برای عملیات فتح‌المبین در سال ۱۳۶۱ اختلاف افتاد درباره گرفتن اسیر یا انهدام نیرو. این مسئله را خدمت امام بردند. به گفته آقای امامی کاشانی، امام فرمودند: شما مگر شیعه علی ابن ابیطالب(ع) نیستید؟ اسیر بگیرید. خدا را شاهد می‌گیریم... (اشک امانش نمی‌دهد) خودم را به زمین انداختم و سجده شکر به جا آوردم که چنین مطلبی انجام شد». فرمانده فرمنش ۳ سال و نیم در جبهه بوده است. می‌گوید: «در عملیات فتح‌المبین دچار حادثه شدم. وقتی برای خرمشهر طرح‌ریزی می‌کردند، شهید صیاد شیرازی دعوت کرده بود در کیلومتر ۱۵ خرمشهر نشستی داشته باشیم تا طرح اولیه عملیات آزادسازی انجام شود. من زیر سرم بودم ولی دلم آرام نبود. چون می‌دانستند وضع مناسبی نداشتم و گفته بودند معاونم را بفرستم. ولی من در هر عملیات می‌خواستم خودم شرکت کنم تا بررسی کنم و پیشنهادی بدهم. در پاتروللی دراز کشیدم تا به خرمشهر برسیم. صیاد شیرازی تا من را دید گفت: من که گفته بودم شما نیا و معاونت را بفرست. گفتم: خودم باید می‌آمدم. بررسی کردیم برای طرح‌ریزی عملیات خرمشهر. بعد با هلی‌کوپتر من را برگرداند و در مشهد بیمارستان ۵۰۱ بستری شدم برای عمل جراحی.»

فرمانده مدرسه می‌سازد



به آقای فرمنش می‌گویم خبرهایی شنیده‌ام درباره مدرسه‌سازی شما، در این باره هم بفرمایید. جا می‌خورد و طفره می‌رود. ولی وقتی اصرار ما را می‌بیند می‌گوید: «اجازه بدهید چیزی نگویم... من نظرم این است که کلا بازنشستگی معنا ندارد. چه خوش گفت پیغمبر راستگوی، ز گهواره تا گور دانش بجوی. ما از منطقه بازنشسته شدیم، ولی تغییر شکل دادیم و این فعالیت را ادامه می‌دهیم. حرکاتی انجام شده و امیدواریم خدا قبول کند... از خدا خواستم چون ۵ عملیات موفق داشتم، ۵ مدرسه هم بسازم. که خدا توفیق داد و انجام می‌شود.» خستگی برای این فرمانده معنا ندارد ولی وجدان ما اجازه نمی‌دهد که بیش از این مزاحمش شویم. خوشحال از این افتخار که در کنار یکی از فرماندگان دلیر وطن بوده‌ایم و با آرزوی سلامت و موفقیت برای همه سربازان میهن، جلسه را به پایان می‌بریم.